

اعدام میرزا رضا کرمانی 21 مرداد 1276



میرزا محمدرضای کرمانی فرزند ملاحسین عقدایی معروف به ملاحسین پدر در کرمان زاده شد. پدرش ملاحسین در زمان حکومت طولانی محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک در کرمان، به دلیل ظلم و ستمی که بر او رفته بود، مهاجرت کرد و به یزد رفت. در ناحیه عقدای یزد ملکی خرید و به کار کشاورزی پرداخت. ملاحسین چندی پسرش محمدرضا را به مدرسه فرستاد و پس از آن برای دادخواهی به تهران آمد و در مدرسه ملا عبدالله منزل کرد و در همان جا نیز درگذشت.

میرزا محمدرضا به هنگام تحصیل و طلبگی در یزد، روضه‌خوانی و پامنبری خوانی هم می‌کرد. از یزد به تهران آمد و به دست فروشی و سمساری پرداخت. در این شغل موفقیت‌هایی به دست آورد و کم‌کم نزد تجار تهرانی اعتباری کسب کرد. از حاج ملاحسین ناظم‌التجار، بازرگان معروف تهرانی، شال ترمه به امانت می‌گرفت و در خانه‌های اعیان و شاهزادگان پایتخت‌نشین به فروش می‌رساند. شاید همین رفت و آمد به خانه رجال و اعیان شهر باعث شد که بعدها به عالم سیاست روی آورد.

او با ورود به خانه اهل دربار برای فروش کالا، نفوذ کلمه‌ای در بین زنان که عمده مشتریان او بودند کسب کرد و بعدها در مقدمات شورش تنباکو از این نفوذ کلمه به خوبی استفاده کرد. او پیام میرزای شیرازی در باب تحریم تنباکو را تا کنج خانه‌های اعیان شهر می‌برد و همگان را به اطاعت از مرجع تقلید عصر فرا میخواند. البته این اقدام میرزا رضا، بعدها اسباب دردسر او شد.

میرزا رضای کرمانی که اولین قتل سیاسی در تاریخ معاصر ایران را رقم زد، ناصرالدین‌شاه را درخت کهنه پوسیده‌ای میدانست که در زیر آن انواع جانوران موذی جمع شده‌اند و با این انگیزه به سوی ناصرالدین شاه آتش گشود.

میرزا محمدخان امین خاقان پیشخدمت شاه می‌گوید:

"وقت ظهر ناصرالدین شاه و صدراعظم وارد صحن حضرت عبدالعظیم شدند حاکم آنجا و خدام خواستند به قرق و بیرون کردن مردم بپردازند چنانکه در این موقع همیشه رسم بود. شاه گذاشت و گفت هیچکس را منع از ورود نکنید امروز می‌خواهم مثل سایر مردم به زیارت رفته باشم. شاه قصد زیارت کرد. صدراعظم گفت خوب است قبل از زیارت بروید باغ نهار بخورید بعد زیارت بیا کنید شاه گفت خیر چون وضو دارم اول می‌روم زیارت، نهار یکساعت بعد از ظهر هم باشد نقلی ندارد. شاه وارد بقعه شد طوافی کرده طرف پائین پا ایستاده قالیچه و جانماز خواست صدراعظم برای آوردن قالیچه چند قدمی دور شد شاه عینک زده بطرف زنها نگاه میکرد از طرف چپ شاه از میان دو نفر زن که ایستاده بودند شخصی دست از زیر عبا در آورده کاغذ بزرگی بعنوان عریضه بطرف شاه دراز کرد تقریباً یک شبر به شاه مانده صدای پیشتاب شش لوله از زیر کاغذ عریضه بلند شد همین قدر شاه مجال کرد که گفت "حاجی حسنعلی خان مرا بگیر" حاج حسنعلی خان و یکی دو نفر دیگر از پیشخدمتان که نزدیک بودیم شاه را گرفتیم پنج یا شش قدم با پای خود آمده بعد بی‌حس شد. شاه را بردیم در اطاق معروف بمقبره ولیعهدی که خیلی نزدیک به آنجا بود. آنجا هم پس از به زمین خوابانیدن شاه، شاه آه بلندی کشیده دیگر نفس نکشید..."

ظاهراً مظفرالدین شاه مایل به قتل میرزا رضا نبود. ولی بالاخره تصمیم خود را گرفت. میرزا رضا را برای بردار کردن به میدان مشق بردند. گزارش لحظه به لحظه اعدام او نشان میدهد که تا آخر هم از کار خود پشیمان نشده بود و به این کار ایمان داشت. سخنان و رفتارهای او در آخرین لحظات نشان از بی‌باکی در مقابل مرگ است. یک نقل قول شفاهی می‌گوید هنگامی که امیر تومان ارغون پدر سرهنگ ارغون (معروف به سرهنگ نمره یک) که مسؤول دار زدن میرزا رضا بود، او را برای دار زدن می‌برد گفت: پدر سوخته شاه را کشتی، حالا می‌بینی که می‌برند دارت بزند، میرزا رضا در جواب گفت: پدر سوخته خودت هستی اگر تو بمیری سگ و گربه هم به تشییع جنازه‌ات نخواهند رفت، ولی می‌بینی که برای اعدام من این همه تشریفات برگزار کرده‌اند!

گفته میشود وصیت کرده بود روی سنگ قبرش بنویسند:

محب آل محمد غلام هشت و چهار

فدای مردم ایران رضای شاه شکار!

